



گفت‌وگوی «جوان» با منیژه صفی‌یاری که در ۱۷سالگی بر اثر بمبگذاری منافقین جانبا ز شد

قطع شدن پایم دریچه جدیدی از الطاف خدا به رویم باز کرد

فاطمه احمدی

«من باین پای مصنوعی شاید بهتر از خیلی‌ها از زیبایی‌های دنیا لذت برده‌ام.» این جمله را جانباز منیژه صفی‌یاری در گفت‌وگو با مایان می‌کند. او یکی از جانبازان جنایات منافقین است که در سنین نوجوانی بر اثر انفجار بمب در خیابان ناصر خسرو یکی از پاهایش را از دست داد. ۱۷سالگی برای یک دختر، اوج فعالیت و نشاط و سرزندگی است. آن روز می‌توانست برای منیژه‌ای که قرار بود برای اولین بار بازار ناصر خسرو را ببیند، یک روز عادی باشد، اما بمب و انفجار، تمام زندگی‌اش را دگرگون کرد و پایش را از دست داد. با این حال، مثل یک رزمنده سلاح انگیزه و امید را به دست گرفت و زندگی‌کردن به رغم معلولیت از یک پا نشان داد.
مروری بر خاطرات این بانوی جانباز می‌تواند یادآور جنایات منافقین هم باشد. کسانی که به اسم خلق، مردم عادی کوچه و خیابان را مورد هدف قرار دادند و هزاران نفر را به خاک و خون کشیدند.

خانم صفی‌یاری چند ساله بودید که جانباز شدید؟

من منیژه صفی‌یاری متولد ۱۳۴۶ در سال ۱۳۴۶ در خیابان ناصرخسروی تهران به دلیل انفجار بمبی که منافقین در یک ماشین جاساز کرده بودند، پای راستم را از بالای زانو از دست دادم. آن زمان ۱۷سال داشتم.

روز واقعه چه اتفاقی افتاد؟

من آن زمان کلاس دوم دبیرستان بودم؛ مشغول تحصیل در رشته تجربی، آن روز برای اولین بار می‌خواستم همراه مادرم به بازار برویم. فردایش امتحان داشتم، اما چون درسم را کامل خوانده بودم و ذوق دیدن بازار را هم داشتم به مادرم اصرار کردم؛ مادرم خیلی اصرار داشت که برویم. می‌گفتم دلم می‌خواهد بازار را ببینم. تأکید می‌کرد بازار چیزی ندارد که بخواهی ببینی. من هم مدام اصرار می‌کردم. به هر حال صبح از خواب بیدار شدیم و ساعت هشت صبح به خیابان ناصر خسرو رسیدیم. مادرم داشت برایم تعریف می‌کرد که ساختمان مخابرات اینجا را بعد از بمبگذاری سال ۶۱ تازه درستش کرده‌اند. من هم داشتم همینطور نگاه می‌کردم. کمی اجناس را قیمت‌کردیم نیم ساعت گذشت. از جوی آب کنار خیابان رد شدیم. می‌خواستم از خیابان عبور کنم که ناگهان احساس کردم از پشت انگار یک کامیون محکم به من زدا در واقع موج انفجار بمب بود، اما آن لحظه اینطور احساس کردم که انگار اتومبیلی به من زده است، چراکه آدم انفجار بمب را متوجه نمی‌شود، اما کاملاً ضربه‌اش مانند برخورد کامیون با من بود.

مادر تان در آن لحظه کجا بودند؟

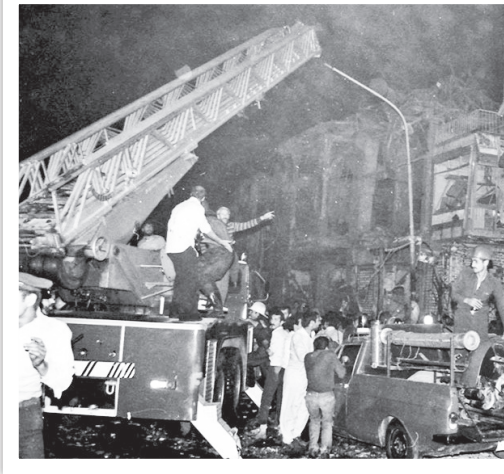
مادرم کمی از من فاصله داشت. چشمم را که باز کردم، در یک لحظه دیدم پایم کنارم افتاده و به پوستی بند است.



در بازار اجناس را قیمت‌کردیم و نیم ساعتی گذشت.

از جوی آب کنار خیابان رد شدیم. می‌خواستم از خیابان عبور کنم که ناگهان احساس کردم از پشت انگار یک کامیون محکم به من زدا در واقع موج انفجار بمب بود، اما آن لحظه اینطور احساس کردم که انگار اتومبیلی به من زده است، چراکه آدم انفجار بمب را متوجه نمی‌شود و فکر می‌کند تصادف کرده است!

دست دادید؟



غلت می‌زدند. خیلی‌ها آن روز شهید شدند. بعداز یک ربع که روی زمین بودیم، آمدند کمک‌مان کردند و ما را داخل یک گاری گذاشتند. گاری که حرکت می‌کرد، هنوز یک مقدار حس داشتم. می‌گفتم پایم روی زمین کشیده می‌شود. دردم را بیشتر می‌کنند، ما را با همان گاری گذاشتند داخل یک وانت. همانجا مادرم را که بغل کرده دیدم. دستم از پشت پر خون شد. وحشت کردم. فکر می‌کردم قلبش تیر خورده. چیزی از تر کش هم نمی‌داستم. التماس می‌کردم هر چه سریع‌تر ما را به بیمارستان برسانند.

هر دو نفر تان را به یک بیمارستان بردند؟

اول ما را به بیمارستان سینا بردند، اما آنجا بلافاصله من و مادرم را از هم جدا کردند. من را همانجا بستری‌کردند



دکترها گفتند، باید پایت را قطع کنیم، یک ساعت کامل با تمام وجودم اشک ریختم، اما بعد که آرام شدم تا همین الان دیگر به خاطر پایم گریه نکردم. انگار بعد از آن یک ساعت، یک نیروی الهی به وجود آمد. انگار نیرویی از طرف خدا بهم القا شد چیزی نیست. خودت زنده‌ای. پایت زودتر از تو می‌میرد. خودم را جمع و جور کردم و شرایطم را پذیرفتم.

نیست. خودت زنده‌ای. پایت زودتر از تو میمیرد. خودم را جمع و جور کردم و شرایطم را پذیرفتم. خاله‌ام را صدا زدم و گفتم موهایم را بیااف. بعد شروع کردم به گفتن و خندیدن. همه گریه می‌کردند، فکر می‌کردند من به خاطر شوکی که دوباره بهم وارد شده، اینطور شده‌ام، اما تأثیر همان نیروی الهی بود. اتاق عمل که رفتم، زمان جنگ بود و مجروحان زیادی به تهران و بیمارستان‌هایش منتقل می‌شدند. برای همین دکترم می‌گفت من پای خیلی‌ها را قطع کرده‌ام، اما تا به حال پای یک دختر ۱۷ساله را قطع نکرده‌ام. خندیدم و گفتم حالا برای تان تجربه می‌شود.

اثرات انفجار بمب و چیزهایی که دیده بودید، چه تأثیری در شما گذاشته بود؟

تا مدتی خواب‌ناختم. هر وقت می‌خواستم بخوابم، ناگهان لحظه انفجار برایم مرور می‌شد و از خواب می‌پریدم. انگار این پای پر از بخیه هم همراهم می‌پرید! یک درد شدید و غیرقابل‌تحملی داشتم. انگار که بهم برق وصل کرده باشند، هنوز هم بعد از ۳۹سال این حالت برق‌گرفتگی را دارم و هیچ درمانی هم ندارد. سه ماه در بیمارستان بستری بودم. در این سه ماه، دوستان و آشناهای آمدند و می‌گفتند چرا عدد تخت تو ۱۳ است. ۱۳ بدین است. می‌گفتم کی گفته؟ امیرالمؤمنین علی(ع) روز ۱۳ رجب به دنیا آمده‌است. کجای ۱۳ بد یمین است؟ در آن سه ماه به هر راهی که بود نمازم را می‌خواندم. خوابیده، نشسته هر جوری که می‌شد. دکتر می‌آمد، می‌گفت حالا نمی‌خواهد نماز بخوانی. می‌گفتم نمی‌توانم. اگر بتوانم روزه‌هایم را هم می‌گیرم که اجازه نداد.



بعد آمدند موهایم را کوتاه کردند. همچنان بعد از گذشت زمان، مقداری از آسفالت و قبر خیابان که بر اثر انفجار به سرم پرتاب شده و چسبیده بود، در سرم مانده بود. با دیدنیی جدای‌شان کردند. من آن زمان عینکی بودم. دکتر می‌گفت چقدر خد خد کردم که شیشه داخل چشمتم نرفته. بعد از بیمارستان هم من حدود هشت ماه با همین پای زخمی مدارا کردم تا کمی وضعیتش بهتر شود.

گفتید روز انفجار امتحان داشتید، مدرسه تان چه شد؟

تا ۱۱تجدیدی آوردم، چون اصلاً سر کلاس رفتم. بعد شهر یورماه امتحان دادم و قبول شدم. مدرسه رفتن برایم سخت بود. هنوز پای مصنوعی خوب نگرفته بودم، مخصوصاً در باران و برف رفتن برایم دشوار بود. البته بعد از گرفتن پای مصنوعی هم دو سال در خانه درس خواندم و دیپلمم را گرفتم. بعد از پنج سال دانشگاه شرکت کردم و رشته بهداشت دهان و دندان قبول شدم.

به پای مصنوعی چگونه عادت کردید؟

این هم برای همه جالب بود. همه کسانی که پای مصنوعی می‌گیرند، حداقل یک ماه طول می‌کشد به راه رفتن عادت کنند. من در طول ۱۴ روز پا گرفتم و بدون کمک و عصا راه می‌رفتم. از سرازیری هلال‌احمر که پایین می‌آمدم، انتهای دختر چقدر با اراده است. بعد هم زندگی‌ام را شروع کردم. درسم را خواندم، کارهایم را می‌کردم. همه متعجب بودند و من به همه‌شان می‌گفتم این قدرت فقط کار خداست. تمام خانواده از خودم روحیه می‌دادم؛ خصوصاً پدر و مادرم را.

جدول سودوکو

ارقام ۹ تاراطوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک‌تر سه فقط یک‌بار به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۲۲۴۱

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۲	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۳	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۴	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۵	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۶	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۷	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۸	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۱۰	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۱۱	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۱۲	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۱۳	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۱۴	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳
۱۵	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳



چطور این روحیه را در خودتان حفظ کردید؟

پذیرفتم که این سرنوشت را خدا برایم رقم زده است. مادرم که گریه می‌کرد، می‌گفتم چرا گریه می‌کنی؟ من دارم زندگی می‌کنم. بعدها من با پایم کوهنوردی رفتم؛ هیچ‌کس باورش نمی‌شد چنین کاری کرده‌ام. ورزش را تا همین الان هم ادامه دادم، پرتاب دیسک، نیزه، دارت و کوهنوردی همه را انجام می‌دهم. برای این ورزش‌ها مقام که می‌آورم، همچنان دوستانم تعجب می‌کنند. من می‌گویم من هنوز همان ایمان قوی را دارم؛ همان روحیه.

تا به حال نشده، اتفاقی رخ بدهد که باعث تضعیف روحیه شما شود؟

راستس را بخواهید، بعد از آن اتفاق قوی‌تر هم شدم. بابت اتفاقات دنیایی غمگین نمی‌شوم. فقط از دست دادن عزیزانم من را بهم می‌ریزد؛ اما باز هم تا آخرین لحظه امید و انگیزه‌ام را نگه می‌دارم. خواهری داشتم که سرطان گرفت و در جوانی فوت کرد. من تمام مدت بیماری‌اش به او می‌گفتم تو خوب می‌شوی. حتی شب آخری هم که همه می‌گفتند دوام نمی‌آورد تا خود صبح بیدار بودم و برایش زیارت عاشورا می‌خواندم. برایم سخت بود. وقتی که فوت کرد یک دفعه بهم ریختم. تا آن لحظه حتی یک قطره اشک هم نریختم، اما بعد از فوت خواهرم حالم خیلی بد شد. به اندازه‌ای که کارم به بیمارستان هم کشید. این بار طول کشید خودم را جمع کنم، اما باز هم همان روحیه را در خودم بازیابی کردم.

بر خورد خانواده با این روحیه تان چگونه است؟

من هنوز هم که پیش مادرم می‌روم، با یک حسرتی نگاه می‌کند. به او می‌گویم حدود ۴۰ سال گذشته و من در این ۴۰ سال همه کار با همین پا کرده‌ام. من شاید بهتر از خیلی‌ها از همه زیبایی‌های دنیا با این پا استفاده کردم. همه خانواده می‌گویند هیچ‌کس به اندازه تو به مائزتی خوب نمی‌دهد.

زندگی مشترک تان چگونه شکل گرفت؟

یکی دیگر از الطاف خداوند به من این بود، کسی قسمتم شد که مانند خودم روحیه‌اش خوب است، بشاش، باشاشط و پرنانرژی. همدیگر را کامل کردیم. همسرم برادر دوستم است. وقتی خواستگاری‌ام آمد، من همه شرایطم را برایش شرح دادم. گفتم من دوست دارم با کسی مثل خودم ازدواج کنم. گفت نه! تو باید با کسی ازدواج کنی که کمک حالت باشد. خواست خدا بود و ازدواج کردیم. شکر خدا همسرم آنقدر همراه و کمک‌کار من است که همواره خدا را بایش شکر می‌کنم. یک وقت‌هایی به من می‌گویند باوری می‌کنی من گاهی فروامی می‌کنم تو یک پاندری؟

فرزند هم دارید؟

انگار خواست خدا بود که بچه‌دار نشویم. خیلی هم برایش تلاش کردیم، اما خوب نشد. بر اثر موج انفجار و اضطرابی که در وجودم است و قرص‌های اعصابی که مصرف می‌کنم، نشد. همسرم می‌گوید شاید خدا نمی‌خواهد ما بچه‌دار شویم. من که به خاطر بچه با تو ازدواج نکردم؛ با وجود اینکه هیچ‌وقت حسرت بچه را نخوردم، اما همیشه عاشق بچه بودیم. بچه‌های دوستان و اقوام هم خیلی ما را دوست دارند. بچه‌های اطرافیان همیشه دوست دارند خانه ما بیایند، پیش ما باشند و با هم وقت بگذرانیم. چون من و همسرم با بچه‌ها، بچه می‌شویم. حساسی کیف می‌کنند. ما هم همین‌طور. من این موضوع را هم نیروی الهی می‌دانم.

شما توانسته‌بعد از آن اتفاق واز دست دادن یک پای تان در سن ۱۷ سالگی روحیه تان را بازیابی کنید. توصیه تان به جوان ترها چیست؟

گاهی که با جوانان صحبت می‌کنم، سعی می‌کنم برای‌شان از بودن خدا مثال بزنم. مثلاً آناتومی بدن‌شان را یادآوری می‌کنم. پلک‌زدن‌ها و نفس کشیدن‌شان‌ها و بعد اثبات می‌کنم که همه اینها به اذن خداست. من برای‌شان دعا می‌کنم که نور ایمان قلب‌های‌شان را روشن کند، اما به هر حال هر کسی باید در وجود خودش چیزهایی را کشف کند و به نیروی الهی پی ببرد.

فعالیت‌های فرهنگی با اجتماعی هم دارید؟

من جزو انجمن دفاع از قربانیان ترور هستم. وقتی به سازمان ملل یا هر جایی که بتوانم، می‌روم. از تمام قربانیان ترور به خصوص کودکان دفاع می‌کنم. چون قبل از ۸ سالگی این حادثه برایم اتفاق افتاده بود و جزو کودکان آسیب دیده از ترور محسوب می‌شوم. مدام سعی می‌کنم حقوق کودکان را یادآوری کنم. مخصوصاً الان برای بچه‌های غزه و مشکلات بسیاری که برای‌شان ایجاد شده نه تنها یادآوری، بلکه سعی می‌کنم روحیه مقاومت را هم به سپه خودم زنده نگه دارم. من مقاومت را روزهای قبل از انقلاب آموختم.ام از شرکت در راهپیمایی‌ها و تالش برای خواسته جمعی یک ملت.



		۵		۱										
		۳	۲			۴								۸
								۶						۴
		۳		۲	۷									
					۳									۷
														۵
				۷		۴								
						۳								۸
					۶	۲								

۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۵	۴	۳	۲	۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱

طراح:علیرضا سجادی‌فر ■ شماره ۷۲۴۲

از راست به چپ

۱- از تاریخی‌ترین و مهم‌ترین بندرهای ایران - پریشان حالی ■ ۲- کشور و مملکت - تپه باستانی یونان - بیه متا
۳- نیم ساعت- رود روسیه - دزد- جوان ■ ۴- آدم سختگیر و جدی- از تقسیمات قرآن - از ارکان نماز- حرف فاصله
۵- بیماری خفیف- رنگ خون انگلیسی- صفت سیب‌زمینی ■ ۶- پشیمانی - جاقی - بازگشت صدا
۷- از هفت‌سین‌ها - از ایالات ایالات متحد ■ ۸- شاد و خوش - نوعی پرند - باجگیری ■ ۹- کاتالوگ - سالک
۱۰- تفریح کودکان - قلم - مزرعه‌ها ■ ۱۱- مخترع دوربین عکاسی - پدر بزرگ - لاک پشت‌های کارتونی ■
۱۲- چوب خوشبو - پدر - مدرسه عالی - سر شب ■ ۱۳- زره - پول ایران در دوره قاجار و پهلوی - سال آذری - راه شاعرانه ■ ۱۴- نویسنده گرشاسب‌نامه- پارچه آستری - نخ افتتاح ■ ۱۵- سرباز داوطلب - از شعارهای مردم ایران

از بالا به پایین

۱- نوعی باکتری - رمانی مشهور از جک لندن ■ ۲- رویند - پارچه پشمی ضخیم - محاکمه ■ ۳- سرای مهر- چه پرسبی قصه سد... اتولی هم سد خویش بگذر- جوی خون - از حیوانات ■ ۴- تزویر - سازمان مخوف ستمشاهی - علامت مفعول - حرف انتخاب ■ ۵- سمیل امیرالیسم امریکا- یکای سرعت هواپیما - پشه
۶- خیزنامه - رنگ آسمان ■ ۷- یک و یک - لخت - فرکانس - مایه حیات ■ ۸- سیطره و قدرت - مالیات - کشور نایروبی ■ ۹- تلخ - دسته دسته - رمق آخر - تپه و پشته ■ ۱۰- انتهای روده کور - از خواهران نویسنده انگلیسی ■ ۱۱- همسایه تهران - نیروگاه مازندران - سری و سلسله ■ ۱۲- پزشکی - علامت بیماری - از کار بر کنار کردن - پول بلغار ■ ۱۳- محاسن - نه تپان نه سر پیاز - اجسام مخروطی شکل - مدافع ■ ۱۴- بنیانگذار رژیم لایبیک ترکیه - واحد طول در ایران باستان - شهر تشنه فریب ■ ۱۵- رمانی از انوره دو بالزاک - نخست‌وزیر شهید